



جناب میرزا محمد علی خان بھائی

جناب میرزا محمد علیخان بهائی
 ~~~~~

از قدیم الایام اسم این مرد بکرات در طهران و قزوین بگوשמ خورده بود و مایل بودم بدانم این شخص خوشنام کیست که در محیط ایران خود را با اسم " بهائی " معرفی کرده است ولی قدری دیر بخود آمدم زیرا در سنه ۱۳۰۳ شمسی که بنحو موقت در طهران بسر میبردم تقریباً سه ماه در یکی از اطاقهای منزل این مرد اجاره نشین بودم دوسه مستأجر دیگر هم در آن خانه سکونت داشتند دیگر نمیدانم آن منزل در تملك بهائی بود یا در اجاره اش . خود او هم در آنجا نبود بلکه عیال و اولادش آن را در تصرف داشتند . آن ایام بنده در عنفوان جوانی بودم و گمان نمیکردم که وقتی دست بتألیف کتابی در شرح احوال بزرگان خواهم زد والا همان اوقات در حق بسیاری از معاریف امر و اکابر احباب معرفت دقیق حاصل میکردم و بعد که دست اندر کار گردیدم بیاد نام بهائی هم که اوصافش بسمع رسیده بود افتادم چه تا آن موقع علاوه بر اینکه شخصش را ملاقات نکرده بودم بمراتب معنوی و

خدمات روحانی او نیز کما ینبغی واقف نبودم تا اینکه چندین سال قبل تاریخچه شی بقلم جناب دکتر عطاء الله خان بخشایش بدستم افتاد و ملاحظه گشت که در سرگذشت خویش از محمد علیخان بهائی تمجید کرده است و معلوم گردید که ایمن بزرگوار تنی از قهرمانان خدمت در مدرسه تربیت بوده است با اینهمه چون معرفتی درست در حقش نداشتم از اینکه شرح احوالش در دست نیست متأسف نبودم عاقبت در رضوان ۱۲۸ بدیع جناب بدیع الله ایمانی که در انجمن شور روحانی با سمت نمایندگی احبای ساری بطهران آمده بودند اوراق حاوی سرگذشت محمد علیخان مذکور را بنضمام یادداشتی از خود بحقیق دادند . عبارت یادداشت بمسند از عنوان این است :

( جزوه خطی شرح حال متصاعد الی الله جناب محمد علیخان بهائی علیه غفران الله که بخط خود ایشان که در سالهای قبل از صعود در ساری مازندران تشریف داشتند ضمن نامه شی از این عبد خواستند که این جزوه را تقدیم مؤسسه امری نمایم تا در صورت صلاح در کتابی درج فرمائید لذا بضمیمه این معروضه جزوه خطی ایشان بحضور آن حضرت تقدیم تا در صورت صلاح نسبت بدرج آن در کتاب مصابیح هدایت بذل عنایت فرمائید ) انتهى .

باری محتویات جزوه که به املاى صاحب ترجمه و بخط مرحوم معاون زاده بود مطالعه و از معمرین و معتمدین احباب که محمد علیخان را دیده و شناخته بودند سؤال شد که آیا این شخص در خور آن هست که فصلی مستقل در مصابیح هدایت با سمش باز شود یا نه . جملگی گفتند آری . لهذا با ستناد نوشته خود او بعد از آنکه مندرجاتش با استثنای یک مطلب ( درباره مرحوم ایمن اصدق که در آن اشتباهی یا سوء تفاهمی رخ داده بود است ) از طرف مطلقین دیگر تائید شد سرگذشتش برقم میآید و هر کجا اقتضا کرد عین عبارت خودش نیز آورد ه میشود . محمد علیخان که من بعد لاجل تخفیف بکلمه ( بهائی ) یاد خواهد شد در صبح دویم ماه شوال ۱۲۸ هجری قمری در طهران متولد گردید والدینش با یکدیگر عموزاده و از خاندان صاحب احترام خواجه بهرام تفریش بودند نام پدرش میرزا محمد تقی بود کسه اخلاقی معتدل و انشائی نیکو و حسن تدبیری بسزا داشت بهائی در وصف منظر و مخبر پدر و مادر نوشته است :

( پدرم دیو صورت و فرشته سیرت بود بعکس مادرم کسه فرشته صورت و دیو سیرت . در بد خوئی و وسواس و مردم آزاری بیعدیل و نظیر ) انتهى .

بهر صورت پس از ولادت چنانکه رسم اعیان آن دوره بوده است برایش لله و دایه آوردند ولی از وقتیکه خود را شناخت یعنی از زمانیکه حافظه اش بضبط حوادث قدرت یافت خویش را طرف بی مہری و بد رفتاری مادر دید کہه دائما او را با چماق میآزرد و با شلاق مینواخت . پدرش اگر چه مردی ملایم و مہربان بود ولی اغلب اوقات بمقتضای شغل دور از عائله بسر میبرد و در وقتیکه پسرش دہسالہ شد گردید او خود در زنجان بامر رکن الدوله عموی ناصرالدین بعلمی نامعلوم مسموم و مرحوم شد . بہائی بعد از فوت پدر مدت پنج سال در تحت تسلط مادر بد سلوک بسختی میگذرانید و اغلب اوقات بکوهسار میگریخت تا ساعاتی از خشونت مادر آسوده باشد بدین جهت از تربیت صحیح بی بہرہ و از کمالات انسانی عاری ماند . در پانزدہ سالگی ہجرت بطہران کرد و پناہ بعموی خود برد و در سایہ توجہات آن مرد رئوف بآرامش و آسایش رسید و در شانزدہ سالگی بمدرسه دارالفنون داخل شد و چون در ریاضیات استعدادش قوی بود رشتہ علوم توپخانہ را برگزید و در آن پیشرفت نمود و پس از پنج سال از تحصیل فراغت حاصل کرد و بمنصب نایب اولی و باصطلاح حالیہ ستوان اولی نایل آمد سپس با ہمین سمت مأمور اصفہان گردید و ایمن

در سال ۱۳۰۳ قمری بود . در سال ونیم کہ گذشت ادارات قشونی اصفہان منحل گشت لذا بطہران رجوع نمود و پس از شش ماہ منفردا بمشہد روانہ شد و از آنجا ریاست قشون قائن و سیستان یافتہ بہ بیرجند رہسپار گردید اما چون افکش با امیر علم خان فرمانروای مستبد قائنات موافق نیفتاد بصوب یزد حرکت کرد و در تمام این مسافرتها مشقتها کشید و مرارتها چشید چہ کہ در آن زمان بسبب فقدان وسایل نقلیہ امروزی از قبیل ترن و اتومبیل و طیارہ سفر براستی قطعہئی از سفر بشمار میآمد و چہ بسا از مسافرانیکہ زاد و راحلہ درستی نداشتند از صعوبت پیعودن مراحل تلف میشدند و یا از ناامنی منازل آنچه ہم داشتند از کف میدادند بہائی نیز بہمین مشکلات دچار میشد فقط نیروی جوانی بود کہ در تحمل مشقات یاریش مینمود . ہاری در یزد نوکری شاہزادہ جلال الدولہ حاکم محل را بر عہدہ گرفت . شمشہئی از احوال و اخلاق این حکمران متفرقا در مطاوی مجلدات این کتاب و نیز در سرگذشت دکتر عطاء اللہ خان بخشایش در ہمین جلد ذکر شد .

ہاری بہائی در سنہ ۱۳۰۸ قمری در این شہر ناظر جانبازی شہدای سبعہ بود و از مشاہدہ آن حوادث

جانگداز بسیار متأثر شد اما چون از امر الهی اطلاع نداشت بر اثر القآت مفرضانه اعدا گمان میکرد ایمن طایفه پیرو مذهب اباحه و اشتراک هستند و بدین سبب تألم و تأثرش مبدل بکینه و عداوت گردید . در سنه ۱۳۰۹ با جلال الدوله در اردوی ناصرالدین شاه رهسپر عراق و بروجرود شد پس از مراجعت ایام وبا را در شهرستانک طهران بسربرد و این وبا پس از صعود جمال قدم در ایران شیوع یافت و بساط عیش و طرب را که دشمنان امر میخواستند برپا دارند با صرصر این آفت عظیم دگرگون ساخت یعنی در خانه های آنها فرش ماتم گسترانیدند و قهقهه هائی را که در افول شمس جمال ابهی از گل و برمیآوردند تبدیل بناله و شیون کرد .

باری بهائی با دورفیق تازه اش در زمستان بعیاشی مشغول بود در اول بهار از شغل نوکری مستعفی شد و با دورفیق مذکور که یکی از آنها موسوم بنورالله خان و از اهل کاشان و پسری خوش قامت و قوی هیكل و پر جرئت و خوش صحبت بود سه نفری با اسب و اسلحه در طبرق و شوارع به راهزنی مبادرت ورزیدند اما بزودی در میانشان اختلاف افتاد و بهائی از آن دو جدا شده بطهران آمد و دوباره نوکر جلال الدوله شد در تابستان ۱۳۱۰ روزی

در شکارگاه توسن يدك جلال الدوله بسویش لگدی انداخت که قلم پایش را بشکافت و او مدتی گرفتار مداوای ناشیانه حکیمباشیهای بی علم و اطلاع بود که چرا حتش روز بروز بدتر و بدتر شد بدتر میگردد در همین اثنا نورالله خان مزبور که او هم از شغل سرقت شیبسری ندیده و از آن عمل قلباً و قالماً دست کشیده و بیلهران برگشته بود مشتاقانه ببلقانش آمد و در این حال سیمائیس نورانی و انجذابی ریحانی داشت در بین گفت و شنید در بیان شرح احوال معلوم شد که جدیداً با مرالله اقبال کرده و این وجد و سرور از آنجا سرچشمه گرفته است و چون صحبت دینی بمیان آرید و دنیااله اش را بدیانت تازد کشانید بهائی سخت برآشفقت زیرا خود در وصف حالات آن زمان خویش که جوانی سی سانه بوده چنین نوشته است : ( مسلمانى بودم خشك مغزوبى نماز در پناهت و خود پسندی ممتاز و در جمیع اخلاق رذیله بی نیاز و با هر نوع فسق و فبیوری دمساز . در خانه اگر کس است يك حرف بس است ) انتهى .

باری بهائی بنورالله خان گفت متاسفم که تو جوانی عامی هستی و فریبت داده اند بیا بطلان ایمن عقیده را برایت ثابت کنم تا براه باطل قدم نگذاری و تو که

هنوز خیلی جوان هستی گمراه نشوی . پوشیده نماند که نورالله خان کاشانی آن موقع پسری شانزده یا هفده ساله بود که در هیجده سالگی بدروء حیات گفت . خلاصه نورالله خان اظهار داشت من هم در حق تو متأسفم که براه باطل میروی و بسیار مایلم که صراط حق را بتونشان بد هم بهائی گفت تو که يك بچه بیسوادى بیش نیستی یکنفر از علمای این طایفه را حاضر کن تا در حضور تو بر او مدلل سازم که این عقیده باطل است . نورالله خان گفت من تازه در کاشان این امر مبارک را قبول کرده ام در طهران کسی از اینها را نمی شناسم که نزد شما بیارم شما ولو مرد فاضلی هستید فعلا بحرفهای من بیسواد قناعت بفرمائید تا بعد کسی را که طالبید برای مذاکره پیدا کنم از اینجا مباحثه شروع شد و نورالله خان جواب ایرادات بهائی را میداد و با الفاظی عامیانه ولی پرمفزگره از مشکلاتش میگشود و بهائی باطناً بمفلوبیت خویش اذعان میکرد و از قوت برهان آن نسوجوان درعجب میشد هر چند لساناً اقرار بمفلوبی خویش نمیکرد این کیفیت چند روز جریان داشت کتاب ایقان را همبرایش آورد ولی آن ایام از قرائتش چیزی نفهمید بالاخره نورالله خان او را بخانه یکی از احبای ساکن نزدیک دروازه حضرت عبدالعظیم دعوت کرد که بهائی از معرفی

صاحبخانه بنا بمصلحت خود داری ولی تصریح کرده است که آن بیت محل مراجعه احباب و جایگاه تبلیغ مبتدیهها بود حاصل اینکه بهائی چون پایش دردناک بود نوکرش او را بدوش گرفته از خانه بدر میبرد و در درشکه می نشانید و باز در سرکوچه آن منزل او را بدوش کشیده بداخل میرسانید ناطق آن منزل جناب نیر سدهی بود که بهائی از او بینه حقانیت میطلبید و جواب می شنید اما قانع نمیشد و انکار میکرد و بر اعتراض میافزود و یکایک ایرادات خود را بر ورقی از کاغذ مینوشت تا بعد کتابی بمسوط برد این طایفه تألیف و منتشر نماید این آمد و شد در فصل زمستان بود و چند هفته طول کشید و بهائی در تمام این مدت مبتلای پادرد و ملازم بستر بود . نیمه شبی از آن شبهای دراز بد خواب شد و خرنسخت خویشتن را با مطالعه سرگرم سازد . از بالای سر بلا قصد کتابی برداشت اتفاقاً ( ایقان ) بود و او وسط آن را گشود و از سر صفحه بمسور سطرش پرداخته دید یکی از ایرادات مهمی که در ورق یادداشت خود ثبت کرده است جوابش به احسن عبارت و اجلی دلالت در اول صفحه داده شده است لذا ورقه یادداشت را برداشت و قلم بر روی آن ایراد کشید قدری دیگر که خواند جواب یکایک ایراداتش را دریافت و هنوز

آن صفحه کتاب با آخر نرسیده بود که قلم بر روی کل اعتراضاتش کشیده شد آنگاه با وجدی ناگفتنی کتاب را بوسید و بر سر و چشم مالیده از صمیم قلب گفت "آما و صدقنا". چند روز بعد برای معالجه پایه مریضخانه آمریکاییها رجوع نمود جراح آمریکائی که نامش دکتر ریشارد بود او را بیهوش کرد و نصف بیشتر از قلم پاراکه سیاه و پوسیده شده بود تراشید و استادانه بست بطوریکه زخم روز بروز بهم میآمد و کوچکتر میشد تا بقدریک پشت ناخن رسید در همین اوقات کشیش پروتستانی ببالینش آمد تا او را بآئین مسیح تبلیغ نماید . بهائی در آن ایام از اینکه حق را شناخته و بسرا پردد حقیقت راه یافته است سخت مشتعل بود و از طرف دیگر جراحت پایش بر اثر توجه دکتر بیمارستان روی به بهبود نهاده و تصور میکرد همه کوششهای این جماعت از ساختن مریضخانه و رسیدگی بحال مرضی و تأسیس مدرسه و غیرها من الافعال الجميله صرفا برای رضای خدا و اجرائی وصایای حضرت مسیح و خدمت بنوع است و پیش خود گفت حالا که اینها چنین محبتی بمن کردند سزاوار است که من هم عملا حق شناسی نمایم و او را بخوان پدر آسمانی بخوانم و برماده روحانی بنشانم لهذا با کشیش مذاکره و محاجسه پرداخته او را بامر بهائی دعوت نمود کشیش متغیرانسه

برخواست و تهدیداتی دوستانه کرد و رفت بهائی از آن روز بیعد مورد بی اعتنائی قرار گرفت و زخم بآن کوچکی از بین نرفت سهل است که بدل درد شدیدی هم مبتلا شد و چون دید توجهی بحوالش نمیکنند از مریضخانه بمنزل منتقل شد در حالیکه اکنون میتوانست با چوب زیربغل حرکت کند اما زخم نه بهتر میشد و نه بدتر پس از شش ماه بیک نفر دکتر انگلیسی مراجعه نمود او گفت زخم پای شما خطرناک است و باید بهمان مریضخانه آمریکائی بروید و علاجش را از همان دکتر ریشارد بخواهید چراکه آلات و ابزار این کار در هیچ کجا نیست مگر همانجا . بهائی ناچار مجدداً بمریضخانه مذکور رفت و از دکتر مزبور خواهش معالجه نمود او این دفعه حق الزحمه و مخارجی تمیین کرد و دریافت داشت آنگاه او را خوابانیده بیهوش ساخت و عملیاتی در پنج ساعت انجام داد که چون بیهوش آمد ملاحظه کرد قصبه الکبرای پا را باندازه پانزده سانتیمتر قطع کرده است و آن قلم را دید که پاک و بی عیب بود جز مقدار همان زخم کوچک که رویش بقدریک ورقه نازکی سیاه شده بود که میتوانستند همان را بتراشند و بقلم دست نزنند بهائی از مشاهده این عمل بیرحمانه دنیا در چشمش تاریک شد و از زندگانی آینده خویش مأیوس گردید

ولی ناگهان بیاد بیان جمال قدم افتاد که میفرمایند  
 " دست قاتل را باید بوسید " و فی الفور دست دکتر ریشارد  
 را بوسید و آن غم که با و روی آورده بود زایل شد و اساساً  
 آن اوقات چنان مشتعل بنا مرحبه الله بود که با وجود بییهوشی  
 پنج ساعته و قطع قلم مختصر تبی هم عارضش نگردید .  
 باری همچنان در مریضخانه بستری بوی تا کم کم زخم  
 روی بالتیام نهاد در همان میان برایش پیش آمدی کرد که  
 شرحش بعین عبارت خودش این است :

( در ایام اقامت در مریضخانه از ذکر واقعه ذیل که  
 الهام محض میدانم و یکی از بزرگترین کرامات حضرت بهاء الله  
 جل جلاله در تربیت نفوس عامی تصور مینمایم ناگزیرم از احباء  
 بهائی خواهش کرده بودم خیلی از این علیل افتاده عیادت  
 فرمایند زیرا حضور آنان دافع درد و باعث سرور قلب مسن  
 میبود . با جوانی کشیش ار تو دو کس مجاور هم صحبت بودم  
 که او نیز مبتلا بدرد پا و خوابیده بود مشارالیه را با آئین  
 بهائی تبلیغ نمودم در ضمن مذاکرات ایراد نمود " بچه دلیل  
 مظاهر الهی را تشبیه بشمس مینمائید " از جواب ادله عقلی  
 عاجز ماندم یکنفر از احبا وارد شد با و رجوع کردم وی نیسز  
 از عهدۀ جواب بر نیامد بالاخره حضرت نیر که یکی از مبلغین  
 معروف بود و همچنین جناب میرزا محمود زرقانی تشریف

ورود ارزانی داشتند و هر کدام بیاناتی در این موضوع  
 نمودند اما کشیش قانع نمیشد . در این بین شخصی وارد  
 شد بلباس روستائی بسیار پست که بحسب ظاهر و معمول  
 لایق جلوس در هیچ مجمعی نبود بسن ۵۵ الی ۶۰ با  
 دستی کثیف آلوده بخون و جراحت جوالد وزی در مشت  
 داشت و دست را بالا گرفته بود . سلامی کرد و حضرت  
 نیر با سایر آقایان احترام و تواضع نموده صندلی نهادند  
 همانطور با دست بالا گرفته جلوس فرمود و پرسید چسه  
 صحبتی مینمودید قضیه را معروض داشتند فوراً با لهجه  
 کاشانی بسیار غلیظ بیاناتی قریب باین عبارات فرمود :

آفتاب ظاهر دارای ده صفت است پنج صفت در  
 جرم شمس معلوم است و پنج صفت در نور آن مشهود .  
 صفات جرم عبارتند <sup>ششمین</sup> اول - جاذبه دوم دافعه  
 سیم احاطه چهارم دوام پنجم استقرار و صفاتی که  
 در نور شمس مکشوف است اول روشنائی دوم حرارت  
 سیم اثر چهارم نفوذ پنجم تربیت کننده است و چون  
 در شمس حقیقی یا مظاهر الهی که مری جواهر موجودات  
 یعنی انسانند همین ده صفت را پنج صفت مشابه در هیکل  
 مبارکشان و پنج صفت مشابه در انوار یا آیاتشان ظاهر است  
 و معلوم توان نمود لذا در جمیع صحف آسمانی آنان را

تشبیه بشمس فرموده اند فاما پنج صفت راجع به هیگسل مبارک اول ادعا که شبیه اشراق شمس ظاهر است دویم استقامت در موارد حوادث و بلایا مشابه استقرارشمس ظاهر است سیّم کتاب که بمنزله انوار شمس است چهارم جذابیت که جذب قلوب مینماید پنجم دافعیّت که دفع تقلید و تعصبات ناشایسته میفرماید . پنج صفت هم مخصوص انوار یا آیات شمس حقیقی است اول خلاقیت که خلق نفوس و قلوب جدید مینماید دویم احاطه که محیط بر کل کتب موجوده و صحف قبل است سیّم نفوذ کامل که منحصر بآیات و کلمات اوست چهارم آثار که احکامش اثر فوری کنند پنجم دوام این عبد از این بیانات از چنین شکل آدمی طوری مبہوت ماندم که هنوز هم که سی و پنج سال از این واقعه میگذرد در حال بہتم زیرا تا بیست سال قبل از این واقعه فقط در ایران مدرسه دارالفنون دولتی بود که برای معدودی قلیل از شاگردان مختصری از جغرافیا با فیزیک یا ہیئت تدریس میشد من در این درس معلم بودم و حال هم برای عقیدتم که لازمت فلاسفہ عظیم الشان در بیانات فوق خیلی غور و تعمق فرمایند و هنوز که تاریخ ۱۶۲۷ میلادی است بیشتر مردم ایران معتقدند براینکه آفتاب دختری است نورانی که از چاهی برآمده و بدریائی

فرو میرود و ازدهائی در آسمان است که گاهی ماه یسا آفتاب را میبلعد و سبب خسوف یا کسوف میشود آن هم از خشیت صدای طبل مسین یا گلوله آتشین رهامینماید . باری کشیش تصدیق نمود حضرات رفتند از یکنفر که نگاه داشتیم پرسیدم این کی بود گفت موسوم است با استاد حسین و شغلش نعلبندی الاغ و قاطر و محاسن جنب دروازه عبد العظیم است پرسیدم این دست آلوده بجراحات و آن جوالدوز چه بود گفت میدانید نعلبندها بیطاران عمومی هستند لابد در این نواحی الاغی مجروح بوده و با جوالدوز نیشتر زده و آبی نیافته که دستش را بشوید در کتاب وصال که در سنه ۱۳۲۱ هجری تألیف نمودم ام وضع تشبیه شمس حقیقی را بشمس ظاهر مشروحتر گذاشته ام ( انتہی )

اما این استاد حسین که وصفش را بقلم جناب بهائی خواندید همان نعلبندی است که در سرگذشت حضرت ابوالفضائل گلپایگانی مندرج در جلد دویم این کتاب نامش بمیان آمده است شنیده شد این مرد امرالله را بجناب رجل آله واعظ قزوینی نیز ابلاغ نموده و در چند مجلس با او بمحاجه پرداخته و سبب بیداری آن مرد شده بوده است و مختصر وصفی از جناب رجل آله ایضاً در جلد

دوم این کتاب ضمن تاریخچه جناب آقا شیخ حیدر معلم  
نگاشته شد .

باری بسرگذشت بهائی رجوع نموده گوئیم وقتیکه  
از بیمارستان بخانه برگشت دیگر از مال دنیا چیزی  
برایش باقی نمانده بود منزلش منحصر بیک اطاق کوچک  
و پرستارش خواهری مبتلا بعلیلی چشم و بیماری دائمی بود  
و چون برای مصاریف روزانه چیزی در بساط نداشت  
مجد الا شراف تفرشی از حالش خبردار شده ماهی پنج تومان  
برایش میفرستاد . دو سال ونیم بستری بود بطوریکه نشستن  
هم برایش امکان نداشت تا چه رسد به برخاستن و در گذشتن  
احوال او توجه بحال ابهی داشت و با امید کسب  
و عنایاتش دلخوش بود ثانیاً احبای ابهی کمتر او را تنها  
میگذاشتند و اغلب اوقات بعیادتش میآمدند که این هم  
سبب زوال کدورت و زردی شدن غبار ملالت از قلبش -  
میگردید بعد از مدت مزبوره یعنی پس از سی ماه  
مجد الا شراف مذکور یکنفر طبیب فرنگی و چندتن از پزشکان  
معروف ایرانی آورد که شاید بمشورت یکدیگر راه علاجی  
برای شفای پایش بیابند آنها بالاتفاق گفتند علاج منحصر باین  
است که پا از زانو قطع شود تا بتواند با چوب زیر بغل  
حرکت کند اسباب این کار هم فقط در همان مریمخانسه

امریکائیهاست و باید باز بدکتر ریشارد رجوع نمائید  
بهائی در آخر سال ۱۳۱۲ قمری بمریضخانه مذکور  
مراجعه کرد دکتر ریشارد گفت اقرار میکنم که بریدن قلم  
پای شما در این سن جوانی خبط بوده و الان حاضرم  
بفراغت آن خسارت پای شما را بدون توقع حق الزحمه  
از زانو قطع کنم و یک پای مصنوعی هم برای شما از امریکا  
بخواهم روز دوشنبه هفته آینده بیایید تا شروع بکار کنیم  
بهائی مصمم شد که بدستور دکتر عمل نماید و منتظر  
فرا رسیدن یوم معهود بود ولی فردای آن روز میرزا مومن  
کاشانی بعیادت آمد در حالیکه لوحی از حضرت عبدالبهاء  
بنام بهائی با خود آورد این لوح مبارک چنانکه شرحش خوا  
آمد مجرای زندگی او را تفسیر داد و صورتش این است :

هو الابهی

ط . جناب میرزا محمد علی خ مریم مبتلا علیه بها اللہ  
الابهی ملاحظه نمایند :

\* هو الابهی \*

ای مبتلای آلام از مصائب وارده و مشققات  
حاصله و بلا یای متوالیه محزون باش جمال قدم روحی  
لا سمه الاعظم فدا در مدت مدیده که افق امکان بانسوار

ساطع لایح بود آنی راحت نفرمودند و دقیقه‌ی آسایش نیافتند صد هزار بلا در هر آنی وارد و صد انواع رزایسا در هر تومی حاصل با وجود این در جمیع احوال از موارد بلا اظهار سرور فرمودند پس تو که گریبان را بصحبت حقیقی او چاک کردی شکر کن که در موارد بلا شریک و سهیم دلبر بیهمتا هستی و انشاء الله در ملکوت ابهی انیس و جلسیس ملا اعلی از فضل الهی امیدوارم که عنایتی در حق آن جناب واقع شود که در جمیع شئون مسرور باشی . ع ع .

باری عصر همان روز جناب میرزا محمود فروغی که سرگذشتش در جلد سیم این کتاب درج گردیده است بیعیادت بهائی آمد بعد از احوالپرسی و دلجوئی و اطلاع از جریان مریضخانه و پیشنهاد دکتر ریشارد در قطع پا پذیرفتن بهائی و بالاخره استحضار از مضامین لوح مبارک اظهار داشت با وجود چنین بشارتی نباید پا را قطع کنید زیرا مشعر بر آن است که هم پای شما شفا خواهد یافت و هم امور زندگانی شما اصلاح خواهد گردید . بهائی هنوز بر تصمیم خود باقی بود و میخواست پا را قطع کند تا بتواند با چوب زیر بغل حرکت نماید و از حالت رنجبار کنونی بیرون آید لهذا هر چه فروغی در قول خود اصرار میورزید بهائی در تصمیم خویش پافشاری مینمود . در این

میان دکتر علی محمد خان آصف الحکماء وارد شد و چون بقضیه پی برد به بهائی گفت اختیار بریدن پا را کسی از شما سلب نخواهد کرد هر وقت بخواهید میتوانید ببرید اما حالا که چنین مژده‌ی در لوح مبارک هست چندی صبر کنید و منتظر وقوع آن بشارت باشید اگر اثری از بهبود پدید نشد آنگاه پا را قطع کنید بهائی این استدلال را متین یافت و تسلیم شد در پایان گفتگو هنگامی که فروغی آهنگ رفتن کرد گفت من بقدری باین لوح اعتماد دارم که دیگر بیعیادت نخواهم آمد و منتظر خواهم شد تا شما با پای خود بیازدید من بیایید و چون دو ماه از این مقدمه گذشت چیزی شبیه به غضروف در محل قلم قطع گشته پیدا شد که توانست پا را حرکت بدهد چندان زمانی نگذشت که با چوب زیر بغل بحمام رفت و معلوم است که پس از قریب سه سال زمینگیری قدرت برمشی و خرام یافتن تا چپه حد سعادت میبخشد و سرور میآورد آصف الحکماء اطرا پا را با مقوا چسبانید این کار هم سبب از زیاد قوت و سهولت حرکت گردید این هنگام شدت استیصال بهائی را بخروج از طهران و ادار کرد و بایک پالکی که بر روی شتر بسته بودند بیزد روانه شد شاهزاده جلال الدوله مخدوم سابقش او را بصحبت پذیرفت و از همراهی و مساعدت

دریغ نورزید دوسه روز بعد دکتر حیدر میرزا که تنسی  
از شاهزادگان نادری و عازم کرمان بود بخواهش یکی از  
احباء بیاد آمد و پس از استفسار و معاینه پا گفت اگر  
بامن بکرمان بیایید در آنجا آهنگر قالبی هست باونقشه  
میدهم که پائی محکم بسازد تا بتوانید بایک عصا راه بروید  
و دیگر چوب زیر بغل محتاج نباشید بهائی خوشحال و بر حرکت  
مصمم شد ولی جلال الدوله اذن نمیداد تا روزی در مجلس  
قماری که جلال الدوله از اعضای عالی رتبه حکومتی خود تشکیل  
و بهائی راهم به اجبار در آن شرکت داده بود بهائوسی  
صد تومان که آن اوقات پولی کلان بشمار میآمد برنده شد  
و شاهزاده گفت حالا که خرج سفر بدست آمد چه اجازه  
بدهید و چه ندهید من بکرمان میروم جلال الدوله ناچار  
بامسافرتش موافقت کرد و لوازم سفر هم در اختیارش  
گذاشت همینکه بکرمان رسیدند دکتر حیدر میرزا با آهنگر  
و یک نفر سراج حاضر برای کار شدند و در طی یک ماه پائی  
از چرم و دومیله آهنی زانودار برایش ساختند که تمام پای  
طبیعی از بیخ ران تا پاشنه را در جوف خود محکم و محفوظ  
مانند قالب در برگرفت بطوریکه بایک چوب دستی میتوانست  
بآسانی حرکت کند آنگاه به یزد برگشت و بعد از چندی  
شنید که جناب فروغی اینجا هستند و در خانه حضرت

افغان منزل کرده اند لذا بی درنگ بانجاشافت ولدی الورود  
گفت حسب الامر جنابمالی بپای خودم پس از هشت ماه  
بیازدیدتان آمدم . باری کم کم بپای مصنوعی عادت  
کرد و چنان شد که جز در وقت خواب آن را از خود جدا  
نمی ساخت مدت دو سال بهمین منوال گذشت آنگاه احساس  
کرد که از پای مصنوعی منزجر میاشد و با آزمایش دریافت که  
دیگر محتاج به آن نیست حتی بدون عصا هم تا دوسه  
فرسخ میتواند راه پیمائی کند آنوقت بیاد شعر نعیم افتاد  
که فرموده است :

جبر پای شکسته کرد چنان کز میان گرد استخوان روئید

و ملاحظه کرد . این شعر که راجع بمعجزه تنسی  
از معجزات جمال ابهی در حق تنی از احباء بوده اکنون  
بمعنایت حضرت عبدالبهاء در حق خودش هم مصداق یافته  
است . الحاصل بهائی در سال ۱۳۱۴ قمری بطهران  
آمد و این در بحبوحه هنگامه لا ونعم در باره ادای تحیت  
الله ابهی و الله اعظم بود در این شهر در جمیع  
مجالس و محافل بی بیاران مأثوف و مأثوس گشت و در چندین  
با حالتی روحانی ایام میگذرانید و در خدمات امیری  
تلاش مینمود و چون اشتیاقی شدید بتشرف داشت و

اسبابش مهیا نبود در سال ۱۳۲۰ قمری عریضه فی بمحضر مبارک نوشت قریب باین مضمون که این عبد آرزوی تشرف دارد وسیله سفر هم موجود نیست از فضل و کرم مولای خود چشم آن دارد که اسباب حرکت را از غیب فراهم فرمایند اجازه تشرف هم عنایت نمایند این عریضه وقتی ارسال شد که قلعه بندی عکا دوباره شروع شده بود و بکسی اجازه حضور داده نمیشد مع هذا با و اذن عنایت گشت مخارج سفرش هم من حیث لایحسب فراهم آمد پس از طهران رخت بر بست و از طریق قزوین عازم کوی مقصد شد . در رشت با قوم آرامنه مواجه گردید و همذاکرات امری پرداخت نفس گرمش در آن گروه اثر بخشید و بیاناتش بنحوی جلوه نمود که در یکی از جلسات قلم و کاغذ حاضر گردند تا مطالبش را بعنوان دلایل اثباتیه بنویسند و در کتابی گرد آرند و طبع و منتشر سازند ولی او گفت امروز علاوه بر اینکه خامه مرکز میثاق در جریان است کتب استدلالیه بسیاری هم بقلم دانشمندان بهائی در انتشار مییابد که بیانات من در جنب آنها جلوه و ارزش ندارد اما از حضور مبارک استدعا خواهم کرد برای شما کتابی معین فرماید تا بزبان خود ترجمه و طبع نمائید و از همانجا این مطلب را عریضه و توسط پست بمقصد روانه کرد .

باری از رشت بارش اقدس حرکت نمود و در آن خصوص شرحی نوشته است که قسمتهائی از آن بعین عبارت این است :

( بالا خره با فرح و انبساطی بی نهایت بتنهائی بحار و براری را پیمودم و بمنتهی آمال و آرزوی خود که زیارت عقبه مقدسه بود نائل گردیدم .

لذتی را که من از عمر بیک دم بسرم

کاشکی جان بدهد خلق و بیک عمر برد

بنان و بیان قاصر از تحریر لذا اذ زیارت آن جانان مییابد شرح مسافرت و ایام شرفیابی را با تصویب بیانات مبارک روز بروز با تاریخ معین نوشته ام ولی چون انتشار بیانات شفاهی بملاحظه تجربیاتی که از ادیان قبل ملاحظه شده که موجب اختلاف گردیده لذا این عهد نیز از انتشار آن سفرنامه خود داری نموده و مینمایم روز دویم تشرف لوح مبارکی بخط مبارک جواب عریضه رشت را عنایت فرمودند که خواهش برادران آرامنه را مجری دارید البته تأیید میرسد . . . . . یک روز باتفاق سه نفر احباء مسافرین جناب میرزا عبدالمجید حکیم مراغه فی و جناب لقای کاشانی و جناب محمد خان یزدی پاپلی و دوسه نفر

( ۳۴۶ )

دیگر از احبای مجاورین بیباغ رضوان مشرف شدیم و ایمن  
رباعی تاریخی را در آنجا بداهة ساختم .

در بهار ارغش اقدس رشك فردوس برین  
در هزار و سیصد و عشرين ز شهر آخزین  
جائی اندر باغ رضوان با احباً قرین  
بر بهائی شد میسر حمد رب العالمین

مدت تشرف بیش از يك ماه و دوسه روز علاوه طول  
نکشید که مرخص شدیم صد مات ایام مفارقت صد هزار درجه  
بیشتر از لذات ایام تشرف وارد شد هنگام ورود بطهمان  
با وجود بی سوادى و بی دانشى حسب الامر مبارك كتاب  
" وصال " را برای احباً ارامنه تألیف نمودم و قلم مبارک  
تصویب و بسیار تمجید فرمود ( انتهى ) .

بهائی در سال ۱۳۲۳ قمری بمعیت جلال الدوله  
بکردستان که نامزد حکومت آنجا شده بود حرکت نمود .  
جلال الدوله در اوایل ورود بآن نقطه روزی ببهائى گفت  
اگر بشنوم که تو در جائی صحبت از بهائیت داشته باشی  
بقتل میرسانمت پس باید بر حذر باشی و از این مقوله سخنان  
برزیان نرانی . بهائى شرح احوال را بمحضر مبارك مرقوم  
داشت و هنوز عریضه اش در راه بود که اهالی کردستان

( ۳۴۷ )

بر جلال الدوله شوریده او را بافتضاح از آن ولایت بیرون  
کردند . عذر بهائی را هم که از ملازمان حاکم بود  
محترمانه خواستند و تمام این وقایع در ظرف دو ماه صورت  
گرفت جلال الدوله از آن بیعدروى خوش از روزگار ندید بلکه  
بکیفر ستمکاریها و بی ناموسیها و حیله و رزیها و خونریزیها  
خود را مستوجب سیاط قهر و غضب خدائى کرد تا عاقبت  
بطوریکه در تاریخچه جناب ملا بهرام اختر خاوری مندرج در  
جلد چهارم این کتاب برقم آمد بمقرّ خویش راجع گردید .

بارى صاحب ترجمه در سنه ۱۳۲۶ قمری شروع  
بتحریر تاریخ ده ساله ایران نمود و نامش را ( آئینه کردار )  
گزارد . این اوقات چند سنه از تأسیس مدرسه تربیت  
میگذشت و چنانکه بهائى نوشته است آن مدرسه بهمست  
ایادى امرالله جناب آقا میرزا حسن ادیب طالقانى تأسیس  
شده بود که ابتدا خود منفرد آن را اداره میکرد ولى  
بعد که دید بتنهائى از عهدۀ این کار برنمیآید از احبای  
استعانت جست من جمله از بهائى خراسان که تدریس تاریخ  
و حساب و جغرافیا را بر عهده گیرد بهائى قبول کرد  
بعلاوه مبلغى هم بعنوان شرکت در تأسیس نقداً پرداخت  
نمود ولى مدت این معلمى طولی نکشید زیرا که بهائى  
مجبور بمسافرت گشت . مدرسه تربیت با آنکه از اعانات نقدى

دوستان برخوردار بود معدنك از جهات مختلف طریق انحطاط را می پیمود لذا محفل روحانی آن زمان از اشخاص لایق و دلسوز کمیته‌ای معین نمود تا در امور مدرسه شور کنند و در اصلاحش بکوشند در آن کمیته دکتر بخشایش را ( چنانچه در تاریخچه خودش ملاحظه فرمودید ) بریاست برگزیدند و بهائی را بناظمی کما شتند و این دو کمر همت بر میان بستند و بر تق و فتق امور پرداختند از جمله اقدامات بجا و انتخاب خویشان این بود که میرزا فرج الله پیرزاده را برای معلمی و اصلاحات دیگر بمدرسه آوردند و چون این سه نفر لله و فی الله و خالصاً لوجه الله در ترقی مدرسه قدم بر میداشتند تائیدات غیبی شامل شد و مدرسه باوج شهرت و ترقی رسید و لوحی در همان ایام عزّ و وصول یافت که حاوی مقبولیت خدمات این سه بزرگوار میباشد ولی پیش آمدهای ناگوار و ناملایمات داخلی سبب شد که بهائی بیش از یک سال استقامت نتوانست و استعفا کرد و میرزا فرج الله بعد از او بمرضی سلّ مبتلا شده جهـان را وداع گفت و بارتقن خویش ضربتی سخت بر بیکر مدرسه زد . امیدم چنان است که بیاری باری سرگذشت این مرد بدست آید و زینت بخش کتاب مصابیح گردد . اما دکتر بخشایش بشرحیکه در سرگذشت خود او نوشته شد ده سال

استقامت و با مشکلات مقاومت کرد تا وقتیکه او هم خسته و مستعفی شد . باری بهائی بعد از اینکه از مدرسه بیرون آمد بخدمات دولتی داخل و از طرف وزارت مالیه بریاست مالیاتهای غیر مستقیم انتخاب گردید و مأوریت یافت که در حوزه ریاست خویش که عبارت از بروجرد و نهاوند و ملایر باشد و وایر منظم مالیاتی نیز تأسیس کند لهذا چند تن از احبای قلیل البضاعه را با خود برد و در محل هم اعضائی را که لازم داشت از بین احباب انتخاب کرد باین نیت که از خیانتکاریهای دیگران مصون ماند و در خدمات دولتی که بر حسب عقیده دینی میبایست بکمال امانت و صداقت صورت گیرد از جهت اعضا و اجراء خاطر جمع باشد اما حاکم آن صفحات طمع رشوه و توقع دخلهای نامشروع داشت و چون مقصودش حاصل نشد بنابر طرفیت گذاشت و طوری عرصه را بر بهائی تنگ ساخت که بطهران فرار کرد و چون اولیای امور حسن خدمت در نظرشان قدر و قیمت داشت او را بریاست ایالتی کرمان تعیین نمودند و این در سنه ۱۳۲۹ قمری بود اما در کرمان هم ایام اقامتش دوامی نکرد چه که از طرفی آن اوقات در مملکت هرج و مرج رواج داشت و از طرف دیگر

ازلیهای کرمان با ازلیهای طهران همدست گشتند و بواسطه  
ایادی خویش در مجلس شورای ملی بسمایت پرداخته سبب  
عزلش گردیدند لذا چندی در طهران بعلمت بیگاری  
و ناداری و عیالباری به پیریشانی گذرانید تا اینکه از نو  
پستی پست در مالیه با و واگذار کردند بدو در خسوار  
مأموریت داشت و از آنجا بحضرت عبدالعظیم انتقال یافت  
و چندی بعد یعنی در سنه ۱۳۳۱ قمری مامور خراسان گردید  
و در خلال تمام مأموریتهای سابق و لاحق گاه بگاه بمخاطره  
میافتاد از جمله دفعه بی اهالی نهادند آشوبی برپا  
کردند بقصد اینکه تاسیسات تازه اش را برهم زنند و خودش  
رابدست آورده هلاک سازند و اونا چار بود که برای نجات  
احتمالی خویش از میان بلوائیان بگذرد و بعد از آنکه از وسط  
جماعت خشمگین سالماً گذر کرد و از دسترسشان دور شد  
ناگهان بخود آمده گفتند ای وای این خودش بود عجب  
جان مفتی بدر برد و این نمونه از مخاطراتش بود  
که نظایر عدیده داشت ولی بحفظ و حراست الهی مطمئن  
بود چه در سنه ۱۳۲۵ قمری هنگام انقلاب مملکت دربارۀ  
مشروطه و استبداد لوحی بخط مبارک حضرت عبدالبهاء  
بافتخارش رسیده بود که یک فقره اش این است :

( باری از هرج و مرج وقایع اندیشه مدار و از فوج

حوادث پروائی مکن و اهمیتی مده و اعتنائی منما ) انتهى  
خلاصه بهائی در ابتدای ورود خراسان مصادف  
با واقعه بی شد که شرحش بقلم خودش این است :  
{ چون بعضی از وقایع اتفاقیه در خراسان اهمیت دارد لهذا  
قدری مشروحتر مینگارم از جمله اوایل ورود من شخصی  
رامعرفی کردند از احباب باسم میرزایوسف تاجر قالی قاینی  
چند روز بعد هم اطلاع رسید که میرزایوسف مفقود شد  
همه احباب متأثر در جستجوی او میکوشیدند از جمله شخصی  
بود مبلغ بهائی موسوم به مدیر این آدم بیشتر جد و جهد  
داشت که بفهمد میرزایوسف چه شده بعد از یک هفته  
که بیأس حاصل میکند بمنزل شاهزاده مرتضی میرزا که  
با او معاملتی در بین داشت وارد میشود مرتضی میرزا سوال  
میکند که در این مدت کجا بودید او شرح مفقود شدن  
میرزایوسف و جستجوی خودش را اظهار میدارد مرتضی میرزا  
میپرسد که از چه روزی میرزایوسف مفقود الاثر شده مدیر  
میگوید از شب جمعه قبل که تابحال نه روز است مرتضی  
میرزا میگوید در شب جمعه قبل خوابی دیدم . بی ربط  
باین مفقود شده نیست و عین خواب را در صفحه تقویم  
نوشته ام و بتوسط نوکرش تقویم را از اندرون خانه میخواهد  
این راهم لازمست بنویسم که این مرتضی میرزا از اغیار بود ه

نه از احباب . جناب مدیر ملاحظه میفرماید که در صفحه  
تقویم مقابل جمعه هفته قبل رویای خود را نوشته است  
باین مضمون ( حضرت یوسف پیغمبر در فلان خانه معین  
بدست ملا علی اکبر مجتهد باتیشه نجاری شهید میشود  
و او را در چاه مخفی مینمایند ) مرتضی میرزا میگوید  
من بخوابهای خودم خیلی اعتقاد دارم بیا برویم در همین  
محلّی که خواب دیده ام جسد او را پیدا کنیم بنظمیه  
اطلاع میدهند و آذانی مأمور همراه بر میدارند و داخل  
آن خانه میشوند و چند نفر مقنن احضار میکنند که بس  
تخلیه چاههای آن خانه خالی از سکنه میگردانند در تمام  
چاههای معلومه تفتیشات کامل بعمل میآورند و اثری  
از جسد پیدا نمیشود هنگام غروب ما بیر بشاهزاده میگوید  
بس است خسته شدیم برویم شاهزاده جواب میدهد  
تا من جسد یوسف را پیدا نکنم از این خانه نمیروم بعد  
مرتضی میرزا ملتفت میشود که دوپله اول که بعمارت فوقانی  
بالا میرود تازه ساز است امر بتخریب آن دوپله میدهد وزیر  
آن دوپله را هم کاوش مینمایند در ب چاهی پیدا میشود  
که باز میکنند و مقنن میفرستند جسد میرزا یوسف شهید  
را از قعر آن چاه بالا میدهند بعد از اطلاع بنظمیه آن  
جسد محترم را میبرند دفن میکنند بعد مرتضی میرزا ب مدیر

میگوید حالا در مقام تفتیش برآئید ببینید علی اکبر نامی که  
با میرزا یوسف طرف معامله یا آشنائی یا کینه بوده پیدا  
کنید زیرا خواب من تخلف ندارد بدست علی اکبر نام  
شهید شده است مدیر در مقام تحقیق این مسئله برمیآید  
و علی اکبر نام قاتل که با همان تیشه نجاری هم حضرت  
یوسف را شهید کرده بود پیدا میشود و شرح آن بطور  
اختصار از قرار ذیل است علی اکبر نامی از عشق آباد بمشهد  
آمده در مجامع اصناف و تجار و احباب متوسل و متذکر  
میشود که من در صنعت نجاری ماهر و استادی کامل  
هستم ولی مایه ندارم هرگاه کسی با مختصر سرمایه ثمن  
بمن معاونت نماید در مدت شش ماه اصل وجه را با تنزیل  
خواهم پرداخت چون این استغاثه را بجمع احباب  
میبرد جناب میرزا یوسف اظهار میدارد اگر ضامن داشته  
باشی من دو بیست تومان سرمایه بتومید هم علی اکبر هم  
میگوید بسیار خوب ضامن تهیه میکنم بعد از دو روز علی اکبر  
نجار سیدی خباز را بعنوان ضامن معرفی مینماید و سند  
نوشته میشود و ضمانت سید خباز نیز در آن سند مرقوم  
میگردد و مدت هم شش ماه نوشته معین میشود جناب  
میرزا یوسف سند را گرفته دو بیست تومان نقد میدهد و علی اکبر  
شروع بکسب مینماید در ضمن با جناب میرزا یوسف بطور الفت

ومحبت معاشرت میکند جناب میرزا یوسف هم اورا تبلیغ  
 بامر بهائی مینماید و بعد از چند روزی علی اکبر اظهار  
 تصدیق و ایمان نیز مینماید و با حضرت یوسف گاهی در محافل  
 ملاقاتی احباب نیز حاضر میشوند تا موعده شش ماهه منقضی میگردد  
 عصر پنجشنبه با عثمان سید خباز که ضامن داده بجناب  
 میرزا یوسف اظهار میدارند که وجه شما حاضر است سند را  
 در فلان خانه بیاورید تا وجه تقدیم شود جناب میرزا یوسف  
 پس از فراغت از کار تجارتی هنگام غروب باسند وارد عثمان  
 خانه میشود علی اکبر نجار با مصیبت سید خباز با دو نیت  
 ممتاز یکی قریبه الی الله و دیگری میل کردن وجه حضرت  
 یوسف را با تیشه نجاری گردن میزنند و در همان چاه مذکور  
 میافکنند ( تحقیقات نظمیه ) و چون اسم این شهید  
 فی سبیل الله گمان نمیکنم در تاریخ احبا مذکور باشد  
 لهذا بنحو بساطت مذکور داشتم و آن دو نفر قاتل هم  
 مدتی در حبس نظمیه بودند ( انتهى )

شرح شهادت جناب میرزا یوسف در صفحه ۱۱۱۸ -  
 جلد ثانی کتاب محاضرات تألیف جناب اشراق خاوری نیز  
 در شرح و با آنجه در اینجا ملاحظه فرمودید تقریر منطبق  
 میباشد و میتوان گفت که هر دو یکدیگر را تکمیل میکنند چه  
 که هر یک قضایائی را واجد میباشد که دیگری فاقد آن است.

اکنون بسرگذشت بهائی رجوع نموده گوئیم در اوایل  
 ورود بمشهد بازحمات بسیار قلبی از احبا را پیدا کرده  
 دانست که عدد رجال و نساء بهائی در آن شهر منحصر  
 بچهل و دو تن میباشد که چهارده نفرشان خیلی محتاط  
 هستند و با احباب معاشرت ندارند و نیز دانست کسبه  
 تشکیلات بهائی مشهد منحصر است اولاً بمحفل روحانی  
 که هفت یا هشت نفر در آن عضویت دارند و گاهی گرد هم  
 جمع میشوند ثانیاً به مجمعی موسوم بمحفل تائید که آن هم  
 مرگب از معدودی است که بطور نامرتب اجتماع میکنند دیگر  
 نه از تبلیغ خبری است و نه از تحبیب . باری بهمت  
 وتشویق بهائی تمام احباب بمنزل میرزا بزرگخان مستوفی  
 ( که تاریخچه اش در جلد اول این کتاب درج شده است )  
 دعوت شدند و در آنجا با کثرت آراء یازده نفر برای عضویت  
 محفل روحانی انتخاب گردیدند و در عثمان مجلس مقرر  
 داشتند که حاضران خانمهای خود را تشویق کنند که آنها  
 نیز مجالس و محافل امری برای خویش تشکیل بدهند . در  
 جلسه بعدی محفل روحانی هم مجمعی بنام محفل تائید  
 از جوانان را و طلب ترتیب دادند . چهار کمیسیون هم  
 تعیین نمودند که در هر یک دوتن از اعضای محفل و سه  
 چهار نفر هم از خارج در آن عضویت داشتند و ایمن

کمیسیونها برای تبلیغ و نشر نجات ( تزئید معارف امری )  
و تقویت صندوق خیریه و تأسیس مدارس پسرانه و دخترانه  
بود . همچنین بهائی پروگرامی مخصوص مجامع نسوان  
تدوین و بمحفل روحانی تقدیم داشت که بتصویب رسید  
و بالجمله احباب بجنبش افتادند خصوصا جناب مستوفی  
وحاجی موسای صراف و پسرانش و میرزا هدایت الله خان  
مدیر مدرسه دانش که با جد و جهدی تمام بتمشیت امور  
امرئ پرداختند محافل خانمها نیز طبق همان پروگرام  
دایرگشت . مختصر بعد از آنکه تشکیلات امری رونق  
گرفت بهائی عریضه ئی بمحضر مبارک تقدیم داشت محتسوی  
چند مطلب که پس از عرض حالات نوشت که میخواهم بدست یاری  
و پایمردی احبای کنونی باصلاح خودم یک کشتی ممتاز  
وازمه جهت بی عیب بسازم از تو تائید میطلبم که موفقم  
بداری تا کشتی را بر وفق سلیقه خود تمام کنم و بدریسا  
اندازم آنگاه میخواهی غرقش کن و میخواهی نگاهش بداره  
جواب این عریضه مشروحا نازل شد ولی چون مصارف  
با اوقات جنگ بین المملکت اول گردید اصل آن بدستش  
نرسید بلکه يك سال بعد احبای عشق آباد سوادش را برا<sup>یش</sup>  
ارسال داشتند و این بعد از ساخته شدن کشتی و بدریسا  
انداختن و غرق شدنش بود و این مطلب بتلویح از لـ

مبارک مستفاد میگشت چه که در موضعی فرموده بودند :  
( نام محفل را فانی بگذارید تا سبب محو و فناى  
در جمال باقی گردد ) اما چگونگی این قضایا از ساختن  
و پرداختن و بآب انداختن سپس غرق شدن کشتی که  
مراد حصول تائید در پیشرفت امرالله و حرارت احبای الله  
سپس توقف همه موفقیتها بود این است که بهائیس در  
ابتدای ورودش چند نفر در اداره مالیه پیدا کرد که  
در مدرسه دارالفنون با او هم دوره بودند و نسبت بامرالله  
نیمه تصدیقی داشتند اول آنها را گرم و داخل در جمع  
دوستان کرد سپس بتحکیم تشکیلات پرداخت و پس از قلیل  
مدتی در هر يك از محلات ششگانه مشهد يك محفل  
تبلیغی یعنی يك بیت تبلیغ داشت محفل ضیافت نوزده  
روزه هم مرتبا دایر بود وکل احبای از زکوره و اناست سهمی  
در خدمات امری داشتند بلکه خانمها از آقایان حتی  
در تقدیم تبرعات پیش افتادند چنانکه در ظرف يك ماه مبلغ  
اعانات در صندوق خیریه محفل نسوان بچهارصد تومان  
بالغ گشته بود در این میان شب ششم قوس فرا رسید که  
یاران علی الرسم در چنین شبی هرساله جشن میثاق  
برپا میکردند در مشهد هم کل احباب را برای شرکت  
در جشن و صرف شربت و شیرینی بمنزل حاجی موسای

صراف دعوت کردند در آن احتفال عده رجالیکه حاضر شدند  
 بیانصد الی ششصد نفر میرسید پروگرام محفل نسوان هم  
 بامرکب ژلاتین طبع و بتمام نواحی خراسان ارسال شده در  
 آنجاها نیز جذب وجوشی افتاده بود و این موفقیتها  
 عبارت از ساختن کشتی و بدریا انداختن بود اما غرق -  
 شدنش عبارت از تفرقه احباب بواسطه وقوع شهادت جناب  
 آقا شیخ علی اکبر قوچانی بود که هرچند شرح آن واقعه  
 بقلم مرحوم آقا حسن فوادی در تاریخچه آن جناب در جلد  
 دوم این کتاب درج شده است ولی شرحی هم جناب  
 بهائی درین باره نوشته است که بعضی قضایای دیگر را نیز  
 روشن و ضمناً نوشته مرحوم فوادی را تصحیح میکند و آن بهمین  
 عبارت این است :

( مراسله فی از جناب آقا شیخ علی اکبر فاضل  
 قوچانی در مشهد بمحفل روحانی واصل گردید خلاصه اینکه  
 در قوچان بمن سخت میگذرد و ناچار هستم بمشهد بیایم  
 دستور العمل بفرمائید . . . محفل روحانی باتفاق آراء صلاح  
 ندانستند که جناب فاضل بمشهد تشریف بیاورند زیرا یکی  
 از علماء بزرگ که اول شخص خراسان بود معروف به آقا زاده  
 پسر ملا کاظم مجتهد خراسانی با حضرت فاضل کینه غریبی  
 داشت زیرا وقتی شاگردش بوده شاید در هنگام تحصیل

خدمت فاضل گاهی توهینی باو شده و چند سال قبلاً  
 همین آقا زاده بامر حکومت جناب فاضل را مفتضحاً از مشهد  
 اخراج و التزام کتبی هم گرفتند که دیگر وارد مشهد نشود .  
 بعد از چندی مجدداً مراسله فاضل رسید که من بایم  
 بمشهد بیایم مجدداً از محفل اکیدا نوشته شد که  
 آمدن شما بهیچوجه صلاح نیست باز مراسله سیم حضرت  
 فاضل رسید قریب باین مضمون که من ناچار از آمدن هستم  
 و خواهم آمد اعم از اینکه شما صلاح بدانید یا ندانید  
 اجازه بدهید یا ندهید . قرار بر این شد که منشی  
 محفل شرحی خدمت ایشان معروض بدارد قریب باین  
 مضمون ( حالا که مجبور بحرکت از قوچان میباشید و ناچار  
 باید مشهد هم تشریف بیاورید استدعا میکنم یک روز و  
 دو شب بیشتر در مشهد توقف بفرمائید و این دو شب  
 راهم در منزل جناب حاجی موسی تشریف ببرید و بعد  
 بسلامتی بسمت فاران و بیرجند و سایر نقاط بقصد  
 تبلیغ تشریف فرما شوید و مخارج مسافرتهای جناب عالی را  
 هم محفل روحانی تقدیم خواهد نمود ) .

مضمون فوق را این عبد بجناب میرزا احمد منشی  
 محفل معروض داشتم و اتفاق آراء هم بهمین نحو بود  
 چند روز دیگر تلگرافات قوچان بمشهد از احباب با حجاب

و از اغیار باغیاری قریب باین مضمون مخابره گردید ( جناب آقا شیخ علی اکبر بمزم مشهد حرکت فرمودند ) چهار روز دیگر شنیدیم که جناب آقا شیخ علی اکبر وارد و در منزل میرزا محمد نقاش که از مصروفین بهائیان مشهد بود منزل فرمودند احبا متوحش شدند و شب حضرت فاضل را در محفل روحانی دعوت نمودیم و در آنجا بایشان عرض شد که استدعا کرده بودیم که منزل حاجی موسی تشریف ببرید و خیلی هم با حکمت رفتار بفرمائید و در شب هم بیشتر اقامت نمائید این تلگرافات چه بود و این منزل میرزا محمد نقاش برای چیست و این قصد اقامت بچه ملاحظه است جواب فرمودند که مراسله جوابیه محفل روحانی این مطالب را نداشت و من ناچار هستم از اینکه اقلاً بیست روز در مانده بمانم از منشی محفل استفسار شد که مگر مطالب محفل را خدمت آقا نوشته اید جناب میرزا احمد قائمی منشی محفل جواب فرمودند که من خجالت کشیدم خدمت آقا تکالیفی معین نموده و بنویسم . از رئیس محفل استفسار شد ( میرزا احمد خان ) که شما چرا امشاء فرمودید جواب فرمودند که من دوشنبه در شهر حاضر نبودم و از جوابی که فرستاده اند بی خبرم . خدمت حضرت فاضل معروض داشتیم که آقا زاده کینه غریبی با حضرتعالی دارند

و اقامت حضرتعالی<sup>لهم</sup> تنها برای خودتان بلکه برای جمیع احبا خطرناک است خواهشمندیم فردا صبح بطرف تربت و قاران حرکت فرمائید جواب فرمودند این بیانات شما از روی نهایت خوف است که هم خیلی میترسید و هم احبا را میترسانید و بهمین جهت امرالله پیشرفتی ندارد و من ناچار از اینم که در مشهد بمانم و بهیچ طرفی هم نخواهم رفت محفل روحانی بعد از مذاکرات مفصل از حضرت ایشان خواهش کردند حالا که قصد اقامت دارید و بهیچوجه مستدعیات ما را نمی پذیرید پس همینقدر متوقمیم که منزل را از خانه میرزا محمد نقاش که در بحبوحه آنه زنیور است تغییر بدهید و در بیرونی منزل محمد قلیخان سرهنگ رئیس ژاندارمری که جناب اربک دولتی است نقل مکان فرمائید این مسئله را حضرت فاضل قبول فرمودند و صبح دیگر بمنزل محمد قلیخان تشریف بردند این عید بواسطه درد معده شدیدی که عارضم بود مرخصی گرفتم با نهایت اطمینان از انتظامات محافل احبا بقصد طهران حرکت کردم در شب عید نوروز ۱۳۳۳ هجری وارد طهران شدم و در حین ورود شنیدم که حضرت فاضل را در مشهد شهید کرده اند و تمام احباء طهران متاثر و غمناکند..... دو ماه بعد بمشهد مراجعت نمودم و دیدم کشتی من کاملاً

شکسته و غرق شده بهیچوجه دیگر نه محفلی نه مجلسی  
 نه مصلی نه ملاقاتی علت هم این بود که بعد از قضیه  
 شهادت جناب شیخ علی اکبر مفروضین میفضس نسبت  
 با اعیان تازه تصدیق نهایت ازیت و شتم و ستم روا داشته  
 بودند حتی اینکه دوسه نفر دیگر نیز از هجوم اعدا و  
 کشانیدن در محله نما و جوب و کتک زیاد تلف میشوند در شر  
 حال گشتی مانمانی شد . حقیقت این است که حرکت  
 جناب شیخ علی اکبر فاضل شهید قزوینی اعلی الله مقامه  
 لطامه عظیمی با مرالله در فراسان وارد آورد ( انتهى )  
 باری بهائی در همین سال محله ( عشق پیری )  
 را نوشت و تنی از احباب آن را طبع کرد و این مجله از طرفی  
 موجب بیداری و هدایت بعضی از نفوس شد و از جانبی علت  
 اعتراض پاره فی از اهل بنامها و عداوت گردید چه اینها  
 با داره مالیه گفتند و نوشتند که چرا بیطرف کارمند دولت  
 باید ناشر و مروج چنین اوراق و افکاری بشود و این سبب  
 گردید که مالیه مشهد قضیه را بطهران خبر داده پیشنهاد  
 نمود که محل مأموریت او را تفسیر بدهند این پیشنهاد  
 تصویب و بهائی مأمور مالیه قزوین گردید لهذا معجلا از  
 مشهد بطهران آمد و از طهران با خانواده بقزوین کوچید  
 و بقیه سرگذشت این مرد از ورود بقزوین تا آخر جزوه اش

که فشرده و مختصر میباشد بمین عبارت خود او این  
 است :

( متناسفانه قزوین را با آنطوریکه سابقا مشتمل از -  
 حرارت محبت الله دیده بودم نیافتم و با هیچ کوششی نیز  
 نتوانستم احبا را از خمودت و جمودت نرم و گرم نمایم و مانع  
 نیز فقط یک نفر از احبا متنفذ قدیمی بسیار خود پسنند  
 بود که تشکیلات جدید را نمی پذیرفت . معدودی قلیل  
 از احبا ممتاز قدیمی که باقی مانده بودند در سال  
 ۱۳۳۵ هجری صعود نمودند و منحصرأ شمع حضرت میرزا  
 موسی حکیم الهی روشن و منور بود ولی هم آن جناب نیز  
 حاضر در خدمات و پذیرائی و میهمانی جمیع احبا از  
 مساعیرین و مجاوزین با آن خلق کریم بود و بد بیضا  
 مینمود خوان عطاءیش همیشه گسترده و کیسه بدل و احسانش  
 برای افراد احبا دائما آماده بود علیه بها الله علیه  
 شاء الله . در این مقام نمیتوانم خود داری نمایم از ذکر  
 اسامی آن برگزیدگانی که با اعتقاد این عبد از تربیت یافتگان  
 دست قدرت حضرت بها الله و فیض و موهبت حضرت  
 عبدالبها بمنصه ظهور آمده اند و در ازمه مسافرت های  
 خود م بفیض زیارت آنها نائل گشته ام و بدون اینکه بخواهم  
 قدرت خدا را محصور نمایم تصور میکنم که مادر دهر عقیم

است از اینکه بتواند باز چنین فرزندی بیوراند اینسان  
نه تنها منقطع از ماسوی الله و جوهر محبت الله بودند بلکه  
در معرفت و حکمت و تقوی و اخلاق و خدمت بنوع جامع جمیع  
صفات حسنه و عاری از هر سیئه کواکبی منیرونمایش دهند  
انسان صحیح بهائی بودند . از آنجاکه بنان و بیان این  
عید کاملاً یا مختصراً قاصر و عاجز است از اینکه بتواند  
بتوصیف اخلاق و کمالات آنان پردازد لذا فقط بذكر  
اساسی آن برگزیدگان با تشبیه آنان بکواکب مقابل شمس  
اختصار داده اکتفا مینمایم آن شمس متعادل الی الله را مینویسم  
و الا در حیات دنیا باقی ماندگان نیز بسیارند که عجالاً  
برای مورخین آتیه میگذارم .

یـزد : جناب حاجی میرزا محمد تقی افغان وکیل الحق  
قمری بود در اوج که روز هم دیده میشد . جناب حاجی  
میرزا محمود نجل وکیل الحق . شیخ ابراهیم منشاری شهید  
شیخ مهدی خویدگی شهید .

عـکـا : جناب زین المقربین ( مشتری ) . حاجی  
سید تقی منشاری ( زهره ) . آقا میرزا هادی افغان .  
آقا میرزا محسن افغان میرزا عبدالمجید حکیم مراغه‌ئی مسافر .  
کرمانشاه : میرزا یعقوب متحده شهید ( شعرای یمانی )  
طهران : جناب میرزا محمود فروغی ( شعرای یمانی )

جناب میرزا آقا خان بشیر الهی ( مشتری ) جناب میرزا نعیم  
( زهره ) . جناب میرزا سید محمد ناظم الحکماء . استاد  
حسین نعلبند . استاد محمد علی طباطبائی . میرزا محمود  
زرقانی . نصرالاطباء .

قزوین : جناب میرزا موسی خان حکیم الهی ( قمر )  
جناب حاجی عبدالکریم . جناب حاجی نادر علی . استاد  
غلامحسین باروت ساز . عموجان فرهاد (۱) میرزا عبدالحسین  
ابن سمندر .

رشت : جناب میرزا حسینخان رئیس پستخانه انزلی .  
جناب مدبر الممالک . ابتهاج الطک شهید .  
مشهد : جناب میرزا احمد قائمی .

بادکوبه : جناب حاجی میرزا حمید رعلی ( مشتری ) مدت  
شش سال اقامت در قزوین مانند سایر ایام عمر بی مصرف  
و بی شمر گذشت (۲) لزومی هم نمی بینم که شرح مأموریت های  
در ادارات دولتی و وقایع مسافرت های خود را بنویسم

(۱) متصوفاً از عموجان فرهادی میرزا اجواد فرهادی است  
(۲) بهائی بر طبق مرقومه  $\frac{۲۳}{۱۳۵۱/۳/۹}$  لجنه جلیله  
ملی تصویب تألیفات امری مدتی در مدرسه توکل قزوین  
بتدریس پرداخته و بعد که در طهران بکارشای وزارت مالیه  
اشتغال میورزیده بدوستان کتاب مستطاب منا و مضامین در س  
میداده است .

فقط مقصودم از درج این تاریخ حوادث روحانی و امریهایی است حوادث طبیعی با اینکه در دوره زندگانی من بنهایت درجه اهمیت تاریخی بوده معدک با این منظور من مناسبت ندارد . در سنه ۱۳۳۸ هجری از طرف وزارت مالیه بمأموریت کرمانشاهان رفتم در کرمانشاه با معاونت جناب میرزا یعقوب متحده موفق بپیشبرد امور و پیشرفت امر تبلیغ شدم ولی اصل او بود و نتیجه خدمات و زحمات نیز شهادت خود او بود از توصیف مقامات تقوی و انجذاب و اشتغال و خدمات او عاجز و قاصر مسمیقدر مینویسم یعقوب شهید جوان بود تاجر ۲۲ ساله از اعیان کلیمی همدمان در نهایت درجه تقوی و پاکی و انقطاع و درستی و سخاوت و عفت مختصر اینکه با وجود جوانی و ثروت هیچ نوع خیالی جز خدمت بامر و تبلیغ نداشت و در جمیع صفات حسنه اخراط کرده حقیقت بهائی بود و بسیار شائق شهادت فعلی بود حقیقه در شهری مثل کرمانشاهان کسه در مجله عشق پیری صفات و اخلاق مرد مش را نوشته ام و کرمان دیوان نامیده ام وجود یعقوب خیلی زائد بود و شایسته همان که با نهایت مظلومیت شهیدش کردند .

باری چندی بعد از ورود من بکرمانشاه دولوح مبارک از ساحت اقدس حضرت عبدالبهاء ارواحنا لاسمه الاعظم

فدا واصل گردید یکی بعنوان این عبد لاشی و دیگری بعنوان حضرت یعقوب و چون مطالب در هر دو ولوح عنایات و تعلیمات راجع باین حقیر بود از کثرت طمع پیش خودم تجاوز میکردم مقصود از آیه مبارکه " یا ایتهالنفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیه مرضیه " هم مخصوص من است و عنقریب بمقام اعلی صمود خواهم نمود اما افسوس که همیشه از ناقابلیتی خودم غافل بوده ام . برای تبیین آخرین تاریخ سواد لوح مبارک رامینگارم : طهران . بواسطه جناب امین کرمانشاه محفل روحانی و اسمعیل زاده جناب میرزا یعقوب متحده .

\* هوالله \*  
 ای ثابت بر پیمان نامه مورخ به ۱ جمادی الثانی

۱۳۳۸ رسید الحمد لله حضرت خان بهائی بآن اقلیم شتافت و بتشویق و ترغیب پرداخت مجالس تبلیغ منعقد گشت محفل نساء تأسیس شد انجمن تأیید تأسیس گردید امید چنانست که فیوضات الهیه شایان و ارزان گردد و نفوس منتبه و متنبه شده بمقام اطمینان رسند راضی از خدا گردند و مرضی درگاه کبریا شوند در قرآن میفرماید " یا ایتهالنفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیه مرضیه " حضرت خان فی الحقیقه جان فشاند و از قدمای یاران با وجود ناتوانی جوان برنا هستند و در عبودیت الهیه در نهایت همست

میکوشند از خدا خواهم که ایشان و شما و عموم یاران موفق  
ببینودیت آستان گردید بطهران مرقوم دارید که بهر قسمی  
باشد شخص کاملی بکرمانشاه بفرستند اگر آقا میرزا یوسفخان  
بخدمت نمایند بسیار مراقب و جناب میرزا محمد خان تبریزی  
نیز عاقبت سفر بحضور آن دیار خواهند فرمود و علیکم البهاء  
الإیهی ۲۵ رمضان ۱۳۳۸ عبدالبهاء عباس .

مدت سه سال اقامت در کرمانشاه غیر از اوقات ملاقاتم  
با اعیان بهائی سایر ایام خیلی بتلخی و سختی گذشت  
زیرا اخلاق عموم اهالی در نهایت درجه فساد بود خصوصا  
در سال سیم که آنخبر معروف حضرت عبدالبهاء جسم و روحم  
دائما معذب بود . در سنه ۱۳۴۱ هجری مامور گردستان  
شدم اگرچه بخدمتی موفق نگشتم اما با اخلاق اهالی سازش  
داشتم و خوش بودم . در آخر همین سال محض تقلیل بودجه  
از خدمت دولت منفصلم کردند بطهران آمدم و بعد از مدت  
استیصال و پریشانی باجد و جهد بسیار حقوق تقاعدی برایم  
مقرر داشتند و تاکنون که مهرماه ۱۳۰۶ شمسی هجری است  
خودم را مانند شجر خشک و بی ثمر وجودی بی مصرف  
عاطل و باطل می بینم علیلی مزاجم نیز مانع از حرکتی و توفیق  
خدمتی است ..... بهائی .

کس از من سیه نامه تر دیده نیست  
که هیچم فعال پسندیده نیست

بضاعت نیاوردم الا امید

خدایا زفضلت مکن نا امید

جز این کا اعتماد بیاری تست

امیدم با مرزگاری تست

" قد بدئت من الله ورجعت الیه منقذاً عما سواه و متمسکاً  
باسمه الرحمن الرحیم " بهائی ( انتہی ) .

اکنون بمرغ خوانندگان محترم میرساند که اولاً از  
از جزوه تدوینی صاحب ترجمه معلوم نشد که نام نامی  
" بهائی " را کی برای خود اختیار کرده چه که از نوشته  
جناب دکتر بخشایش بر حقیق معلوم گردید که قبلاً به  
( بهرامی ) شهرت داشته و این بمناسبت نام خواجه بهرام  
است که با و منتسب بوده است . ثانیاً در طی سرگذشت  
بصحت پیوست که بهائی تالیفاتی بنام ( وصال ) در موضوع  
استدلال برای ارامنه همچنین ( آئینه کردار ) در تاریخ  
ده ساله ایران ایضاً ( مجله عشق پیری ) در مواضع  
دینی داشته است که هیچیک بنظر این بنده نرسیده است  
ثالثاً احوال بهائی بعد از سنه ۱۳۰۶ شمسی معلوم  
نیست فقط میدانیم بحسن خاتمه از عالم رفته است و لیس

( ۳۷۰ )

درجه تاریخ و در کدام مکان سمود کرده است نمیدانیم  
فقط در پشت يك قطعه عكس او كه ضميمه جزوه اش بود چنين  
مرقوم داشته است :

" تقدیم عزیزترین دختر روحانی خودم بهیه خانم  
مینمایم اردی بهشت ۱۳۱۴ قانی محمد علی خان بهائی "  
پس مسلم شد که تا آن تاریخ زنده بوده در حالیکه  
سنین عمرش از هفتاد تجاوز کرده بوده است . والسلام  
على ائمة البهاء من الله العلی الاعلی .